

(( ۲۸ مردادماه؛ ضد کودتای ۲۵ مرداد ))

زنده یاد عبدالحسین مفتاح عضو کابینه دولت دکتر محمد مصدق طی مقاله ای با عنوان ۲۸ مرداد؛ ضد کودتای ۲۵ مرداد؛ در روزنامه کیهان چاپ لندن بتاريخ ۲۰ اوت ۱۹۸۷ مینویسد :

"کودتار شب ۲۵ مرداد دکتر فاطمی با اشغال کاخ سعدآباد و مهور کردن درب های آن انجام داد و جنبش مردمی ۲۸ مرداد در واقع ضد کودتای ۲۵ مرداد ماه بود.

شخصاً در بوجود آوردن ۲۸ مرداد دستی داشتیم و بهیچوجه از دست داشتن در آن پشیمان نیستیم و هنوز هم معتقدم که اقدام بسیار مہین پرستانه ای بوده است."

او آخر حکومت دکتر محمد مصدق وضع کشور رو بوحامت گذارده بود؛ بویژه با تظاهرات روز مزره توده ایها که دولت ناچار شده بود با تشکیل حکومت نظامی به پاسداری از شهرها توسط تانک و غیره بپردازد. من اغلب برای خرید اشیاء لازم برای خانه؛ هنگام بازگشت بمنزل به سقط فروشی اول خیابان منوچهری مراجعه میکردم. صاحب آن مرا شناخته بود؛ روزی بمن گفت آقای..... شما در دولت هستید؛ چرا فکری بحال مردم نمیکنید؟ ما باید روزی چند بار کرکره دکان خود را با لاپائین بکشیم؟ از کسب افتاده ایم؛ به داروخانه کنار مغازه من نگاه کنید؛ دیروز تمام شیشه های آنرا شکستند کی مسئول خسارت اوست؟ در داخل دولت هم بعلت وضع پریشان مالی؛ رشته کارها بکلی از هم پاشیده بود و هیچ فکر دیگری نبود؛ جز اینکه به چه وسیله بگفته خودشان خوراک روحی برای مردم تهیه کنند و مردم را از این راه مشغول نگاهدارند.

نخستین بار که در هیئت دولت حضور یافتیم و هیئت را از وجود دکتر مصدق خالی یافتیم؛ بیدرنگ به یاد گفته دکتر مصدق در لاهه افتادم که در پاسخ یکی از ایرادات من ناراحت شد و گفت: "من چه بکنم؟ ما دوازده وزیریم و دونفرمان بایکدیگر هم فکر نیستیم! و دریافتیم که چرا دکتر مصدق در جلسات دولت حاضر نمیشود؛ زیرا نمیخواست است در بگو مگوی آقایان خود را درگیر کند و الا دکتر مصدق به راستی عیبی نداشت که نتواند در جلسات حضور یابد.

سی ام تیر ماه در پیش بود و آنروز را یکی از خوراکیهای روحی تشخیص دادند. در این گیر و دار سخن از تغییر سفیر شوروی پیش آمد و بفاصله کمی؛ از آراسته سفیر ایران در مسکو تلگرافی رسید که برای شخصی بنام لاورونتیف تقاضای پذیرش شده است. با انتشار این خبر در روزنامه ها؛ برخی از سفیران مقیم تهران که از تحریکات انقلابی این شخص در بالکان آگاهی داشتند؛ مرا از این شخص بر حذر داشتند؛ که بیدرنگ اقدامات احتیاطی شد. با این حال تشنج روز به روز زیادتر میشد و بر من ثابت شد که سفیر تازه شوروی با سابقه ای که در ایجاد انقلاب دارد؛ دولت شوروی میخواهد او را برای همین کار بایران بفرستد. باری طرفین دولتی ها و توده ایها کوشا بودند که از سالگرد ۳۰ تیر ماه حداکثر استفاده را بکنند. ولی تشنج وبی پولی و صدها مشکل دیگر؛ حتی روزنامه های طرفدار دولت را به تغییر روش و ادارکرد. مثلاً روزنامه سیاست که از طرفداران سرسخت دکتر مصدق بود؛ دکتر را با عنوان (پیشوای پتوپناه) خطاب میکرد. با این حال جبهه ملی بقدری از خود راضی بود که رژه روز ۳۰ تیر ساعت ده بامداد را تعیین کرد که از جلوی دفتر روزنامه باختر امروز (روزنامه دکتر فاطمی) در بهارستان رژه بروند و بعد از ظهر توده ای ها. به اعضای دولت هم (بدون مصدق) دستور داده شد که در آنروز پیش از ساعت مقرر با ژاکت و کلاه بلند در بالکن دفتر روزنامه باختر امروز حضور یابند. از برنامه؛ آنچه مربوط به اعضای دولت بود بموقع اجرا شد ولی هر چه در انتظار اجتماع طرفداران جبهه ملی ماندیم؛ جزیکعده ۲۰۰ تا ۳۰۰ نفری که بیشتر آنها هم شاید رهگذرهای بودند که ریخت مسخره اعضای دولت روی بالکن آنها را جلب کرده بود. مردم جمع نشدند و رژه مورد انتظار صورت نگرفت و ساعت ۱۲ همه پراکنده شدیم. اما رژه بعد از ظهر توده ایها بانظم ویژه و عده ای در حدود سی هزارتن (برابر تشخیص شهربانی) با پیراهن سفید و شلوار سیاه و

شعارهای ویژه خودشان مانند جمهوری توده پیروز است؛ از بهارستان عبور کردند. این رژه بعد از ظهر توده ایها مردم را پیش از پیش متوحش کرد و دولتی ها را هم نگران.

روز بعد که برای ملاقات با دکتر مصدق به خانه او؛ که ضمناً محل جلسات هیئت دولت بود؛ رفته و در اتاق انتظار نشسته بودم؛ رئیس شهربانی با چهره ای درهم وارد شد و از رژه دیروز شکایت آغاز کرد که نمی بایستی جبهه ای ها جدا از توده ایها رژه میرفتند؛ و حق این بود که یک راه پیمائی همگانی ترتیب داده میشد و در آن صورت ضعف جبهه ملی معلوم نمیشد.

شکی نبود که این رژه توفیق آمیز برای توده ایها استقبال خوبی از لاورنتوف سفیر جدید شوروی بشمار میرفت. حق این است که در چنین موقعی (۲۸ مرداد) به بسیاری از وقایع دیگر مانند تصویب نامه رفرا ندوم و آخرین پیشنهاد خیلی جالب انگلستان برای حل مشکل نفت و فحاشی های روزنامه باختر امروز به خانواده سلطنت اشاره بشود که متأسفانه این گفتار گنجایش آنرا ندارد. ولی یک موضوع که میرفت در ایجاد بدبختی و گرفتاری بیشتر برای کشور موثر واقع شود؛ و من موفق شدم جلو آنرا بگیرم و امروز از دولت سر رژیم خائن آخوندی بکار بسته شد؛ باید مردم گفته شود تا بدانند که موفقیت کودتای ۲۸ مرداد با پول آمریکا صورت گرفت و یا در اثر جنبش ملی آنروز و آیا آنرا باید روزی منحوس دانست و یامیمون؟

درست دقت نمائید: عجز و ناتوانی دولت و یابهنتر گفته باشم؛ عدم موفقیت دولت در اثر ندانم کاری ها و اختلاف شدید بین سران جبهه؛ که برای سرپوش گذاردن بر آن؛ کارگردانان جبهه بفرکتیه یک خوراک روانی چشمگیر برای مردم افتادند؛ روز جمعه ۵ تیر ماه بین ساعت پنج و شش بعد از ظهر دکتر مصدق تلفنی مرا احضار کرد و گفت فردا ساعت ۱۲ در وزارت کشور کمیسیونی خواهد بود که میل دارم شما هم در آن شرکت کنید. موضوع کمیسیون را پرسیدم تا بتوانم خود را برای آن آماده کنم. گفت: موضوع را در آنجا خواهید فهمید. گفتم که آیا این کاری است که وزارت خارجه نسبت بآن سابقه دارد؟ باز همان پاسخ که در آنجا خواهید فهمید را تکرار کرد. من چند لحظه بفرکرورفتم ضمناً متوجه شدم که دکتر مصدق طوری بمن نگاه میکند که میخواهد بفهماند که دیگر با من کاری ندارد و باید زحمت را کم کنم. با این حال پرسیدم؛ حتی یک اشاره کوچک هم نمیتوانید بکنید که اقلاً حاضر الذهن باشم؟ گفت نه. با فکری پریشان بیرون آمدم و روز بعد ساعت ۱۲ بدون آنکه بدانم با چه معمائی روبرو خواهم بود وزارت کشور رفتم و خیال میکردم در کمیسیون بزرگی شرکت خواهم کرد. هنگامیکه پیشخدمت در اتاق وزیر کشور را باز کرد و من فقط وزیر کشور و رئیس ستاد ارتش را دیدم؛ بهت زده شدم. وزیر کشور آغاز به سخن کرد و پیش از یک ساعت بشرح اقدامات دولت در دو سال گذشته پرداخت و اینکه در هر مرحله از اقدام بموانعی که از سوی جاسوسان بیگانه در راه ما گذارده و میگذارد؛ برخورد اند و با اینکه مبارزه با این کشور فرستنده جاسوسها؛ حتی بجائی رسید که منجر بقطع رابطه با آن کشور شد؛ هنوز از مزاحمت این جاسوسان در امان نیستیم. از این روتصمیم گرفته شد که باید رفت و این لانه جاسوسی را نابود کرد و اکنون خواهان این هستیم که جنابعالی هم با شنیدن دلایل و گرفتاریهای دولت نظر موافق خود را ابراز دارید.

فرمایش آقای وزیر کشور را با کمال دقت و حیرت گوش کردم و در پاسخ گفتم: بطوریکه من فهمیدم همه این جاسوسان انگلیسی بوده و هستند و مرکز شان عراق است و حالا شما میخواهید بروید به عراق و این مرکز جاسوسی را در آنجا ویران کنید؟ گفت بلی. من حیرت زده باونگاه کردم و گفتم گذشته از اینکه معامله با جاسوس با توجه به درجه جاسوسی اومتکی بمدارک مثبت؛ کاری است بسیار آسان؛ اگر دیپلمات است عذرش رامیخواهید و اگر غیر دیپلمات است اورا روانه زندان میکنید. هیچ نیازی بقطع رابطه نیست. اکنون نمیدانم سیل ورود جاسوسان چه اندازه قوی است که شما را از مبارزه با آن عاجز کرده که وادار شده اید؛ بروید محل آنرا که تشخیص داده اید در عراق است ویران کنید؟ یعنی با عراق وارد جنگ شوید؟ گفت بلی. گفتم آقای وزیر کشور خیال میکنم در پیرامون درست توجه و بررسی نفرموده اید؛ زیرا اگر باین سه موضوع که عرض میکنم توجه میفرمودید؛ چنین تصمیمی را نمیگرفتید. نخست اینکه آیا از حیث نیروی نظامی آمادگی داریم و روبه تیمسار رئیس ستاد کرده و پرسیدم که تیمسار شما آمادگی دارید؟ ایشان ساکت ماندند. گفتم آقای وزیر کشور ملاحظه فرمودید که

ایشان آمادگی ندارند. دوم؛ قسمت مالی این کار است که آیا حساب فرموده اید که چنین کاری حداقل روزی چند میلیون ریال هزینه خواهد داشت؟ و با اینکه دیناری در خزانه دولت نیست؛ از چه محلی این هزینه سنگین تامین خواهد شد؟ پاسخ این هم که منفی است. میماند قسمت سوم که مربوط بمن است؛ یعنی تجاوز بخاک عراق و گرفتاریهای سیاسی ناشی از آن. هرگاه شما چنین اقدامی را آغاز کردید و نیروی هوایی انگلیس که در حبانیه است؛ به بهانه ای بکمک عراق آمد و ما را عقب راند؛ و حتی بخاک ماتجاوز کرد و این تجاوز بهانه ای به شوروی داد که باتکاء مواد پنج و شش قرارداد ۱۹۲۱ بخاک ما وارد شود؛ چه خواهید کرد؟

هنگامیکه سخنان من باینجا رسید. وزیر کشور عصبانی شد و دستهای خود را بلند کرد و با صدای بلند گفت: ما باید بمردم خوراک روحی بدهیم. من بیش از پیش بهت زده شده پیش خود گفتم: اینکه گلوله گرم است. از جای برخاستم و باحالتی بسیار پریشان خارج شدم و تصمیم گرفتم هرگاه به عقیده خود باقی بمانند بیدرنگ استعفا خواهم کرد. ساعت نزدیک به سه بعد از ظهر بود که بخانه خود در شمیران رسیدم و پس از گرفتن دوش سرد با افکاری پریشان به روی تخت خود افتادم با آنچه در کمیسیون گذشت؛ انتظار نداشتم که ساعت پنج (بنابر معمول) زنگ تلفن من به صدا درآید و به نخست وزیری احضار شوم؛ ولی چنین شد و رئیس دفتر نخست وزیر گفت که فرمودند فوراً تشریف بیاورید. رفتم و نیم ساعت بعد خود را در کنار تخت خواب دکتر مصدق یافتم. اشاره به صندلی پهلوی تخت کرد و گفت بفرمائید. نشستم و حس کردم که باصطلاح هواپس نیست. پرسید بآن کمیسیون در وزارت کشور که گفتم بروید؛ رفتید؟ گفتم بلی؛ رفتم و چون تیمسار رئیس ستاد ارتش هم حضور داشتند و اکنون که شما خود وزیر جنگ هستید خیال کردم که ایشان فوراً می آیند و گزارش خود را میدهند. این بود که دیگر مزاح نشدم. گفت صحیح است، ایشان آمدند و گزارش خودشان را دادند. من شما را خواستم که به شما بگویم من باشما هم عقیده هستم. این جمله آخراً و مانند مسکنی در من اثر کرد و بایک آرامش خیال از او جدا شدم.

با این حادثه بر من بیش از پیش ثابت شد که این پیرمرد گرفتار گروهی است؛ دارای افکار متضاد و نمیدانند که چه میخواهند و باهم هیچگونه توافق و هم آهنگی ندارند و دکتر مصدق را سمبولی قراردادند که از نفوذ او که بدست آورده؛ به سود سیاست سردرگم خود سوء استفاده نمایند و از بی اطلاعی او نسبت به روابط بین المللی کشور هم بهره برداری کنند. بعد از آن کمیسیون و با توجه بشدت یافتن کوششهای توده ایها؛ بویژه پس از ورود سفیر جدید شوروی که همه دیوارهای شهرهای مهم کشور؛ حتی قم باشعارهای (جمهوری توده پیروز است) و امثال آن پوشیده شده بود؛ و کوشش جبهه ملی؛ توسط روزنامه های خودی مانند باخترا امروز با حمله به شاه و خاندان سلطنت؛ خوراک روحی دیگر برای مردم؛ به ویژه رژه سی هزار نفری ۳۰ تیرماه بفراتمام که با شادروان بروجردی تماس گرفته و ایشان را متوجه خطری که استقلال کشور را تهدید میکند؛ بکنم. این کار را کردم و پس از آنکه روز ملاقات توسط آقای راشد؛ معین شد از آقای عبدالله انتظام نیز خواهش کردم در صورت موافقت با فکر من؛ مرا همراهی کند. روز موعود باتفاق آقای انتظام به قم رفتیم. چیزی که در بین راه؛ بویژه در شهر مقدس قم؛ نظر ما را جلب میکرد شعارهای توده ایها بود که با قلم بسیار درشت سرخ رنگ بدیوارها نوشته شده بود. شادروان بروجردی ما را در اتاق ویژه ای با حضور پسرش پذیرفت. من جریان وضع کشور و کوششهای سفیر شوروی و توده ایها را برایش بطور مفصل شرح دادم. خانه ایشان در کوچه تنگی واقع شده بود و روی دیوار کاهگلی مقابل درب خانه اش با قلم درشت سرخ رنگ نوشته شده بود: جمهوری توده پیروز است. ایشان را متوجه آنچه روی دیوار مقابل درب خانه شان نوشته شده بود؛ کردم و گفتم توجه داشته باشید که گستاخی این گروه و اطمینان به پیرویشان چه اندازه است که در مقابل درب خانه شما چنین شعاری رامینویسند. آیاتوجه دارید که معنای آن چیست؟ یعنی نه تنها از بین رفتن کشور و تمام سنن و وابسته به آن، بلکه مذهب را هم دربر خواهد گرفت؛ چون میدانید که کمونیستها برای مذهب احترامی قائل نیستند و باروحانیون ایران همان معامله را خواهند کرد؛ که شوروی با روحانیون خود کرد. و هرگاه بگذاریم که سلطنت برچیده شود؛ همه چیز از ایران برچیده

خواهد شد و چنانکه میدانید این سمبول و یا علامت پایداری همه اینهاست . پیرمرد بیچاره پس از تامل و تفکر کوتاهی گفت: بسیار خوب؛ فکری خواهیم کرد. و ما با خیالی نسبتاً راحت قم را ترک کردیم. هنگامیکه شاه از غیبت سه روزه خود برگشت؛ جمعیتی که با استقبال رفته بود و از فرودگاه تا کاخ یعنی مسافت بیست کیلومتر را پر کرده بود؛ نمایشگران بود که چند هزار دلار مورد ادعای سی آی ای بود که اگر هم نمیپرداختند؛ فرقی نمیکرد .

بلی؛ این جنبش ملی بود که مردم را تانیمه شب ۲۸ مرداد بمبارزه واداشت که منجر بشکست توده ایها و تصمیم سفیر شوروی به خودکشی شد.

روز بعد توده ایها صریحاً گفتند که اگر بمبارزه رابه ساعت هشت بامداد می کشاندیم؛ پیروزی بامابود که بخواست خدای ایران به روز بعد نکشید و نشد .

پس ۲۸ مرداد ماه روزیس میمونی برای ایران به شمار میرود و شکی نیست که هرتاریخ نویس بیغرض آنرا یک روز میمون برای ایران ثبت خواهد کرد .

گردآورنده: حمید منصوری